

ارچه و ملتان بود به تقریب انتقام کافر نعمتان، با لشکر آراسته، بخدمت غازی ملک پیوست. چون لشکر خسرو خان قریب رسید، غازی ملک نیز استقبال آن طائفه مخدول نموده، بعد از محاربه و مقابله بفتح و فیروزی اختصاص یافت. برادر خسرو خان، و یوسف خان نیمجانی بتک پای بیرون برده بدهلی رفتند؛ و تمام حشم و اسباب سلطنت بدست غازی ملک افتاد. غازی ملک ازین فتح قوی دل و امیدوار گشته، ترقیب افواج نموده، جهت دفع و رفع آن برگشته روزگار، متوجه دهلی شد. آن کار نعمت نیز، در بدل مال، و کثرت رجال، با قصی الغایت کوشیده، از شهر برآمده، در صحرائی قریب حوض علای، لشکرگاه ساخته. لشکریان را دو نیم ساله از آینده، مواجب داد. درینوقت عین الملک ملتان، که از اعظم امرای او بود، فرار نموده بجاذب اجین و دهلی رفت، و این معنی سبب زیادتی دل شکستگی خسرو خان شده، او را سراسیمه ساخت؛ و در نواحی اندر پته، طائفه نیک خواهان و فرقه حرام خواران را، مقابله دست داد. حق بر باطل غالب آمده، شکست بر خسرو خان افتاد. ملک تلپنه ناگوری، و پسر قره قمار، که شایسته خان خطاب داشت، و از ارکان دولت آن بیدولت بودند، بقتل رسیدند. و خسرو خان، کمال تهور و مردانگی بکار داشته، تا آخر روز جنگ کرده، بتلپنه گریخت، و چتر و علم و حشم او بدست غازی ملک افتاد. خسرو خان از غایت دهشت، و سراسیمگی، و تنهایی از تلپنه برگشته، در خطیره ملک شادی، که صاحب اول او بود، درآمده پنهان شد. روز دیگر او را گرفته، بخدمت غازی ملک آورده، بقتل رسانیدند، و زمانه بزبان حال این معنی را بخسرو خان کافر نعمت تقریر میکند *

• بیت •

درختی، که پرورده، آمد ببار، بدیدی هم اکنون، برش در گنار؛

گوش بار خاست، خود کشته، و گز پرنیاست، خود رسته.

اکبر و اصغر شهر، باستقبال غازی ملک شتافته، تهنیت رسانیده،
 مهارکبادی قلع نمودند. روز دیگر غازی ملک، از اندرپنه سوار شده، در
 پوشک سپری فرود آمد؛ و با امرا، و ارکان دولت، و اکبر، در هزار ستون
 نشست؛ و تعزیت سلطان قطب الدین، و پسران او داشت، و کویها کرد
 تا سفها خورد. و بعد ازان بآواز بلند، دران جمع گفت، که من پرورده
 نعمت سلطان علاء الدین، و سلطان قطب الدین ام. و از جهت ادای
 شکر نعمت ایشان با دشمنان ایشان شمشیر زده، انتقام کشیده‌ام. نه جهت
 لطمع ملک و جاه. و اکنون شما، که درین مجمع حاضر اید، اگر کسی از
 واد و فرزندان ایشان مانده است، حاضر سازید؛ تا او را بر ترضت نشانیم.
 ما همه در پیش او کمر خدمت به بندیم. و اگر کسی نمانده، هرکرا لائق
 نضت، و شایسته بادشاهی میدانید، من نیز اطاعت او نمایم. بزرگانی که
 بران مجلس بودند، همه گفتند که از فرزندان این دو بادشاه کسی نمانده،
 مدتیست که تو در برابر مغول نشسته، و خود را سهر تمام اهل هند
 ساخته، حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده. اکنون که این کار کردی،
 انتقام اولیاء نعمت خود را، از اعدای ایشان گرفتی؛ این حقیقت
 ست دیگر، که بر خواص و عوام ثابت کردی. لائق بادشاهی
 قابل اولوالامری، غیر از تو دیگری نیست. این بگفتند، و دست غازی
 ملک گرفته، بر بالای نضت نشانده، سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب
 دند. و بیعت خاص و عام منعقد شد.

مخالف شکر، شاه فیروز بخت بغیر روز فالی، برآمد به نضت؛
 فیروزی دولت کامسگر نضت نو انگیزت در روزگار.

ذکر سلطان غیاث الدین تغلقشاه

سلطان غیاث الدین با اتفاق امراء و اعیان وقت در سنه ۷۰۰ هجری
و سبعمائة در کوشک سبز بر تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل
و انصاف در داد و فتنها بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداري
را رونق تازه پدید آمد در یک هفته مصالح جهانبانی را چنان سرانجام
نمود که دیگران را بسالها میسر نشد .
• بیت •
برو مند بادا همایون درخت . که در سایه او توان برد رخت
که از میوه آرایش خوان دهد . که از سایه آسایش جان دهد .

از بقیه عیال و نسل سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین هر
کس هر جا بود تفقد احوال نموده بوظیفه و اوراد خوشدل ساخته جمعی
را که در عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان همداستان بودند
سیاستها فرموده بیاسا رسانید و امرادر ملوک سلطان قطب الدین را نوازشها
کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و اشغال
سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و خواجه خطیر و ملک انور جنیدی و خواجه
مهدوب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بفروخت
و بمواجب و انعام سرفراز گردانیده رخصت نشستی در مجلس ارزانی
فرموده و از قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک
و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و بیعت آن
نمودی و از امریکه باعت آزار و محنت خلایق باشد احترام نمودی و از
هر که اندک اخلاص معاینه کردی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر
که خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی .

و در معاملات جهانداري، اعتدال را کار فرمودی. و از افراط و تفریط اجتناب نمودی.

سلطان محمد را که آثار فر و دولت از ناصیه او ظاهر بود الغ خان خطاب کرده چتر داده ولیعهد گردانید و شاهزادگان دیگر یکی را بهرام خان و دریم را ظفر خان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود. بهرام ابیده را که برادر خونده او بود، کشلو خان خطاب کرد؛ و اقطاع ملتان، و تمام بلاد سند، بار تفریض فرمود. ملک اسد الدین برادر زاده خود را، باریک؛ و بهاء الدین خواهرزاده را، عارض ممالک گردانید؛ و سامانه، در وجه اقطاع او مقرر داشت. و ملک شادی را که برادر و داماد او بود، کار فرمای دیوان وزارت بعهده او گردانید. و پسر خوانده خود را، قاتار خان خطاب داده، اقطاع ظفر آباد عذایت فرمود. ملک برهان الدین پدر قتلغخان را، وزارت دیوگیر، و قاضی صدر الدین را، صدر جهانی داد. و قضای شهر دهلی، بقاضی سماء الدین حواله رفت. و نیابت عرض ممالک گجرات، بعهده ملک تاج الدین جعفر گردانید. و اشغال دیگر نیز، فراخور حال هرکس تقسیم شد. و تا استحقاق کاری، و شخصی اقتباس نکردی، آن کار حواله او نمودی. و مردم قابل را، معطل نگذاشتی.

و در تعیین خراج ممالک، توسط را مرعی داشته، اصفا بقول ساعیان نکردی و اگر کسی، از جاگیر خود، زیاده از آنچه باو مقرر شده، بعنوان تعدی متصرف شدی، منعرض گشتی. و استرداد نمودی. و اگر کسی مبلغ، بتمام حشم مجری گرفتی، و آنقدر بحشم فرسیدی، معاتب شدی؛ و حکم باز گشت آن فرمودی. و زرها را، که خسرو خان در حالت اضطرار، بمردم ایثار کرده بود، باز یافت نموده، داخل خزانه ساخت. و هر که، در ادای این قسم زر، اهمال نمودی، در شدت و تعذیب افتادی. و اکثر

اوقات خاص و عام را، بحضور طلب داشته، هر کسی را بقدر استعداد،
 و استحقاق، بانعام سرفراز ساختی. و هرگاه فتح نامه از جای رسیدی، یا
 کدخدائی یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی، یا درخانه او پسر شدی، جمله
 صدر، و اکابر، و علماء و مشائخ و امرا را، باندازه حال انعام دادی. و از گوشه
 نشینان خبر گرفتی؛ و تفقد احوال نمودی. و هرکس را، از اهل ممالک
 خود، پریشان و بد حال شنیدی، بتدارک آن پرداختی. * بیت *

چو آن فرخی شاه را گشت جفت، چو گلزار خندید و چون گل شکفت؛
 در گنج بکشاد بر گنج خسروا، قونگر شد از گنج و گوهر سپاه.
 و اولاد، و اتباع، و اعوان، و ارکان دولت خود را، در هر ماه طلبیده، نظر در
 حال ایشان انداختی. و اگر احتیاج و اضطرار، در ایشان دیدی، تلافی
 آن فرمودی. و در حلیه سوار، و داغ اسپ و قیمت آن، و امتحان در
 نگاهداشتن حشم، مطابق روش سلطان علاء الدین، کار کردی. و آنچه،
 از خسرو خان بعشتم رسیده بود، یکساله در مراجب ایشان وضع نموده،
 باقی را در دفتر فاضلات، بنام ایشان نوشتند، و در سنوات مستقبله، بتدریج
 در مراجب ایشان، حساب نمودند. و بوظائف، وادارات، و اوقاف، که
 سلطان قطب الدین، از روی مستی و غفلت، بيموقع داده بود، واستده،
 حق بمستحق رسانید. و از برکت عدل و انصاف سلطان تغلقشاه، در میان
 عالمیان، سویت پدید آمد. و نام تمرد و بغی بر افتاد. و ابواب در آمد
 مغول را، آنچه آن مسدود گردانید، که در مدت سلطنت او، مغول را آرزوی
 آمدن هندوستان بخاطر نرسید. و بساختن عمارت رغبت تمام داشت.
 عمارت قلعه تغلق آباد، و دیگر بناها فرمود. و نیکذات و پسندیده اعتقاد بود.
 با امر و نواهی ققید تمام داشت. و بیشتر اوقات او، صرف عبادت شدی.
 و بقیام شب و مواظبت نفل، اشتغال نمودی؛ و کرد مسکرات نگشتی.

و در منع شراب مبالغه فرمودی . و از سلوک که با اهل بیت و غلامان
 و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی می نمود انحراف نورزید .
 و در سنه احدى و عشرين و سبعمانه سلطان معتمد را که خطاب
 الغضبان داشت با بعضی اعوان قدیم خود و سائر امراء نامدار نامزد
 از نکل فرمود . الغضبان با لشکر انبوه و بکمال عظمت و شکوه بجانب
 از نکل نهضت فرمود . چون بدیوگیر رسید امرا را که در دیوگیر بودند
 همراه گرفته بکوچ متواتر در ولایت ننگ درآمد . و آن ولایت را
 نهب و تاراج کرد . رای رودر دیو و دیگر رایان نواحی در حصار از نکل
 منحصی شدند . الغ خان حصار از نکل را مرکزوار در میان گرفته بساختن
 سرکوب و نقب اشتغال نمود . هر روز از طرفین خلائق کشته میشدند .
 آخر چون لشکریان الغ خان غلبه نمودند و نزدیک رسانیدند که حصار
 فتح شود رای رودر دیو نزد سلطان معتمد رسولان فرستاده مال و پیل
 و جواهر نفائس قبول کرده قرار داد که در سفوات آیفده نیز پیشکش
 بدستوریکه بسطان علاء الدین میداد میفرستاده باشد . الغضبان بصلح
 راضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب
 الوقوع ساخت . چون قرار داد چنین بود که در هفته دو مرتبم از دهلی
 قاصدان ذاک جوکی میرسیدند و خبر سلامتی می آوردند اتفاقاً یک ماه
 شد که خبری نرسیده و بواسطه ناایمنی راه ذاکجوکی برجا نمانده بود .
 عبید شاعر و شیخزاده دمشقی که مایه فتنه و فساد بودند و نزد الغضبان
 قریب داشتند آوازه دروغ در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه
 در دهلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری منصرف شد . ازین
 خبر پریشانی تمام بحال اهل لشکر راه یافت . درین حال عبید شاعر
 و شیخزاده دمشقی با ملک تمر و ملک تکی و ملک مل افغان

و ملک کافر مهرداد را خلوت کردند؛ با ایشان گفتند که الغ خان چون شما را از اکبر ملوک سلطان علاء الدین، و شریک ملک خود میداند؛ قرار داده است که هر چهار کس را در یک روز بگیرد و گردن زند. ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند؛ و هراسی عظیم در لشکر افتاد؛ و هر کس سر خود گرفته، رو بگریز نهاد. الغ خان نیز سراسیمه شده با معدودی چند از خاصان خود، راه دیوگیر گرفت. اهل حصار بیرون آمده، عقب لشکر را غارت کردند؛ و کس بسیار از لشکریان الغ خان را بقتل آوردند *

در اثناء این حال، داک چوکی، که باصطلاح آن مردم، الغ می گفتند، از دهلی رسیده، فرمان آورد؛ که سلطان غیاث الدین تغلقشاه، بصحت و سلامت بر سریر دهلی متمکن است. الغ خان بسلامت، در دیوگیر رسیده، لشکر متفرق شده خود را جمع ساخت؛ و آن چهار امرا که باتفاق از لشکر بیرون آمده بودند، از یکدیگر جدا افتادند، و چشم و خدم از ایشان بگشت. و اسباب و اسلحه ایشان، بدست زمینداران افتاد. ملک تمر، با چند کس، در میان زمینداران رفته، آنجا در گذشت. و ملک تگین حاکم اوده را، هندوان کشتند، و پوست او را نزد الغ خان فرستادند. و ملک مل افغان و عبید شاعر و مفتنان دگر را زنده گرفته، بخدمت او، در دیوگیر فرستادند. الغ خان ایشان را، در دهلی، بخدمت پدر فرستاد. و اولاد و اتباع ایشان را نیز، در دهلی گرفته بودند. سلطان غیاث الدین، در میدان سری بار عام داده، عبید شاعر و ارباب فتنه را زنده بردار نمود؛ و اولاد و اتباع ایشان را، زیر پای پیل انداخت. الغ خان نیز، بخدمت پدر آمده، بفواضات خوشدل گشت *

بعد از چهار ماه، باز سلطان غیاث الدین الخ خان را با استعداد تمام و لشکرهای گران، نامزد ارنکل گردانید. این مرتبه الخ خان بولایت تلنگ در آمده، حصار بدر را گرفته، ضابطه بدر را بدست آورد؛ و از آنجا بارنکل رفت، و ارنکل را محاصره نموده، در اندک مدت، هر دو حصار بیرونی و بیرونی را فتح کرده، رایان آن ولایت را باولاد و اتباع گرفت. و پیلان، و اسباب، و خزائن ایشان بدست آورده؛ فتحنامه بدلهی فرستاد. و در دهلی، و سری، و تغلق آباد، آن فتحنامه را بر منبر خواندند؛ و قبا بستند، و شادیهها کردند. رای روددیور را با پیلان و خزائن بدست ملک بیدار که قدرخان خطاب داشت، و خواجه حاجی نائب عرض ممالک، بخدمت سلطان تغلقشاه فرستاده، ارنکل را سلطانپور نام کرد، و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورده، اعمال و ولات نصب فرمود، و یکساله خراج گرفته، بوسم سیر، از آنجا بجاجنکر رفت؛ و چهل زنجیر فیل گرفته، پیلان را بخدمت سلطان فرستاد.

بعد از آن که ارنکل و نواحی آن، فتح شد، و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت؛ بعضی از دولتخواهان، از ستم و تعدی، و بدسلوکی، حکم بنگاله بعرض رسانیده، سلطان را بر عزیمت لکنوتی ترغیب و تصریح نمودند. سلطان تصمیم عظیمت نموده، الخ خان را از ارنکل طلبیده، به نیابت غیبت، در دهلی گذاشته، خود بعساکر منصوره، و استعداد تمام، بجانب لکنوتی نهضت فرمود. چون آرازه، شجاعت و جلالت سلطان تغلقشاه، اطراف و جوانب را فرو گرفته بود، بمجرد آنکه سایه اجال، بنواحی قرهت انداخت، سلطان ناصر الدین ضابط لکنوتی، و دیگر رایان، و زمینداران، که در آن دیار تسلط داشتند، استقبال نموده، بملازمت شتافتند. سلطان قاتر خان را، که پسر خوانده او بود، و حکومت

ظفرآباد داشت. با لشکر گران پیش روان کرد. و او رفته تمام آن دیار را ضبط نمود. سلطان بهادر شاه، والی سزارگام را که دم استقلال میزد، زنجیر در گردن کرده بخدمت آورد. همه فیلان آندیار را که بدست آورده بود، بفیلخانه سلطانی رسانید. و غنیمت بسیار، درین نهضت بدست لشکر سلطان افتاد. و سلطان تغلقشاه، سلطان ناصرالدین ضابط لکنوتی را، که نقیاد و بیعت نموده بود، چتر و درویش ارزانی داشته، باز بلکنوتی فرستاد؛ و سزارگام در حیظه ضبط در آمد؛ و فتحنامه لکنوتی در دهلی خواندند، و قبها بستند، و شادیاها نمودند. سلطان مظفر و منصور، بجانب دهلی مراجعت نموده، خود از لشکر جدا شده، در منزل را یکی ساخته، بطریق ایلغار متوجه گردید.

چون الغ خان شنید، که پدر بایلغار می آید، فرمود تا قریب بافغان پور، که سه کردهی تغلق آباد ست، در سه روز قصوی بنا نمودند. که چون سلطان برسد، آنجا نزل فرموده، شب بگذراند. و مردم شهر استقبال نموده، آنجا ادراک ملازمت نمایند. چون صبح شود، در ساعت سعد، با کوکب و دبدبه بادشاهی، و طنطنه سلطنت، بشهر در آید. چون سلطان بآن قصر رسید، در تغلق آباد شادیاها کردند، و قبها بستند، الغ خان با ملوک، و امرا، و اکابر شهر باستقبال برآمده، شرف ملازمت دریافت. سلطان تغلقشاه، بجماعت که باستقبال او آمده بودند، دران قصر نشست؛ و مائده خاص کشیدند. چون طعام برداشتند، و مردم دانستند، که سلطان بسرعت سوار خواهد شد، دستها ناشسته برآمدند. سلطان بتقریب دست شستن، آنجا ماند. در اثناء این حال، سقف خانه افتاد؛ و سلطان برآه آن، بجوار رحمت حق پیوست. مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود.

و در بعضی تواریخ مذکور است که چون قصر نو ساخته و تازه بود و فیانی که سلطان تغلقشاه از بنگاله همراه آورده بود بر گرد قصر نواندیدند (میں قصر نشست کرد و سقف فرو ریخت. بر ضماثر ارباب بصیرت پوشیده نباشد؛ که از ساختن این قصر که هیچ ضرورتی نبود؛ بوی آن می آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد و ظاهر اینست که صاحب تاریخ فیروز شاهی، چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان فیروز را نسبت بسطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظه او ننوشته؛ و این فقیر این معنی را مکرر از ثقات شنیده و مشهور است که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رنجیده بود بشیخ پیغام نمود؛ که چون من بدعلی برسم شیخ از شهر بدر رود. شیخ گفت؛ هنوز بدعلی دور است. و این لفظ در میان اهل هند مثل شده است؛ و مشهور است سلطان محمد تغلق را بشیخ ارادت تمام بود و نهایت اعتقاد داشت. و العلم عند الله. در همین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنای جسمانی بعالم روحانی انتقال کردند.

ذکر سلطان محمد تغلق شاه

خلف صدق و ولیعهد سلطان غیاث الدین تغلق بود. بعد از فوت پدر بر سر سر سلطنت تمکن فرمود؛ و چهل روز همانجا بواسطه اصلاح کار مملکت و ترتیب امور جهانبانی و اختیار ساعت توقف نمود. بعد از آن در دیوات خانة قدیم برسم معبود بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده بسطان محمد شاه مخاطب گشت. و در شهر کوس شادی زدند و قباها بستند و بازار و کوچها آراستند؛ و در وقت در آمدن شهر آنقدر تنگنای زر و نقره که بر چتر سلطان محمد نثار شد در هیچ عصر نشده بود. سلطان

محمدم از عجایب مخلوقات و جامع اعداد بود. گاه خواستی که سکندر و از اقالیم سبعمه مستخر سازد؛ و گاه همت بران گماشتی که جن و انس از دائره اطاعت او بیرون نباشد. و گاه تمنای آن کردی که سلطنت را با نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد. و در ادای صوم و صلوة و قیام بفوافل و مستعجبات و اشتغال بوظائف و اوزار کمال تقید داشتی؛ و در اجتناب از مناهی و مسکرات و سائر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی. و در قهر سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعدیب بندها خدا بمرتبه بودی که جهان را از خلق خدای خالی گردانیدی؛ و سخاوت طبیعی به حدی داشتی که هنگام بذل و ایثار خزائن را در طرفه العین خالی کردی. و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا در نظر همت او یکسان نمودی. چون سلطان بهادر سنارگامی را ملک او داده رخصت کرد آنچه نقد در خزانه بود بیکبار در انعام او داد. ملک غزنین را صد لکه تنگه هر سال دادی. و قاضی غزنین را نیز آنقدر داد که در حوصله هیچکس ننگد. و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنگه و ملک عماد الدین را هفتاد لک تنگه و سید عضد را چهل لک تنگه؛ و علی هذا القیاس انعام او از لکها کمتر نبودی. واضح باشد مراد ازین تنگه تنگه نقره است که پاره مس هم داشت و بهشت تنگه سیاه برابر است. و از افاضل و اهل هذر هرکه بدرگاه او رجوع کردی بانواع رعایت و اقسام انعام نوازش یافتی؛ و از خراسان و عراق و ماوراءالنهر و سائر اطراف عالم هرکه التجا بدرگاه او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی که تا آخر عمر از ذل احتیاج ایمن بودی. و در اختراع ضوابط جهانداري و اصابت رای مثل خود نداشتی. و آنچه آن فرست درست و حدت نیز داشت که در بدیهه

نظر، بمعانی و رزائل شخص، حکم فرمودی؛ و پیش از آنکه کس بتکلم در آید، بر ما فی الضمیر از آگاه گشتی. و در سلاست کلام و لطافت بیان، و انشاء عبارات، و اختراع مضامین، ضرب المثل بود. و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت. و در علم تاریخ ماهر بود. و بعلوم حکمت، و معقولات، رغبت نمودی. و سعد منطقی، و عبید شاعر، و مولانا هلم الدین، که از علمای فلسفه بودند، و بظاهر شریعت، کاری نمیداشتند، ملازم صحبت او بودند. و از کثرت مصاحبت ایشان، و ممارست عقلیات، در خاطر او منمکن گشته بود؛ که حق منحصراً در عقلیانست. و از نقلیات آنچه موافق عقلیات بودی، قبول نمودی؛ و نقلیات صرف را، قبول نداشتی؛ و باین حال خلیفه عباسی را، آن چنان مطیع و معتقد بود، که بی اجازت او شروع در کار جهانبانی حرام دانستی، و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان، کمال مبالغه بها آوردی؛ و در جلو ابلجی پیاده رفتی.

و در تسخیر بلاد، و ضبط ممالک، آنقدر کوشش داشت، که گجرات، و مالوه، و دیوگیر، و تلنگ، و کنبله، و دهور سمنده، و معبر، و قرهت، و لکهنوتی، و سنگام، و سنارگام، در اندک مدت، آن چنان مضبوط گشت، که خراج و مجملات جمع و خرج آن ولایات، مانند قصبات میان دواب، بدلهلی میرسید. و استقامت ولات، و عمال بعدی رسیده بود، که هیچ یک، از مقدمان یا متمردان آن نواحی، را قدرت آن نبود، که یکدم از مال دیوان، بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند؛ و جمیع رایان و زمینداران ممالک، کمر خدمت بستند، دائم بدرگاه او حاضر میبودند، و آنقدر اموال از اطراف ممالک آمدن گرفت، که باوجود افراط بذل، و کثرت عطایای سلطان محمد، در خزانه کمی ظاهر نمیشد.

• بیست •

چنان دار از آن گنج، و گوهر بسی، بسی سهم و زر داد، با هر کسی؛

پوستنندگان در خویش را همان محتشم را و درویش را یکی را همان گنج گوهر فداقت بدان و دهش اجرت خویش یافت. و از بسکه سلیقه متفرعه داشت میخواست که احکام مجده که اختراع او باشد احداث نماید؛ و ضوابط جهانگوران سابق را که باندیشهای صائب رفع کرده بودند منسوخ گرداند. هر روز حکمی خاص و ضابطه جدید اختراع میکرد؛ فرمانها بنام عمال و ولات ممالک اصدار می فرمود تا احکام او را بنفای رسانند. و چون احکام او خلاف قرار داد سلاطین سلف و راه عقل بود موجب تفر عام میشد. و عمال در اجرای آن عاجز می آمدند؛ چه اگر تفر عام را در نظر آورده در اجرای آن توقف و اهمال می ورزیدند. بانواع عقوبات گرفتار میشدند. و اگر بنفای می رسانیدند عامه خلایق مستاصل میگشتند؛ و خللهای عظیم در کار مملکت راه می یافت. مجله ضابطه چند که بتفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم عاجز آمدند و جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشتند؛ و جماعتی که فی الجملة قوت داشتند رو از اطاعت گردانیده بنمرود قرار دادند. و چون سلطان محمد بدخو و درشت مزاج بود و قتل مردم طبعی و جبلی او شده بود؛ در کشتن و سیاست نمودن توقف و تأمل نمیکرد؛ و بواسطه آنکه احکام او نفل نمی یافت عالم عالم را در ته تیغ میکشید؛ و عرصات را از خلق خدا خالی میساخت؛ تا کار بجایی رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضه تصرف او برآمد؛ بلکه در دهلی که تختگاه بود نیز تفر و عصیان شایع شد. و در آمد خراج از اطراف منقطع گشت؛ و خزائن خالی ماند. و همدستان او درین اعمال زین الدین مخلص الملک و یوسف بغرا و ابوجا و پسر قاسمی کجرات بودند. اینها دائم در آخذ و هلاک بندهای خدا میکردند.

از جنگه سباطهای کج و اندیشهای نامواب او یکی این بود که
 خراج تمام ولایت میان در آب را یکی بدو قرار داده ابواب چند بر روی
 این امر پیدا کرد. و این امر باعث استیصال برآید و تمرد رعایا گردید.
 و کار زراعت معطل ماند. و امساک باران نیز باین حالت وقوع یافت.
 قسط عظیم در دهلی افتاد. چنانچه اکثر خانها بر افتاد و جمعیتها مختل
 شد. و در کار بادشاهی تزلزل تمام راه یافت. و اندیشه دیگر این بود
 که دیوگیر را که وسطه ممالک پنداشته بود و دولت آباد نام کرده دارالملک
 خود سازد. ازین جهت دهلی را که رشک بغداد و دمشق بود و ایران
 کرده متوطنان ادرا که آب و هوای آنجا خو کرده بودند حکم فرمود که
 با اهل و عیال خود انتقال نموده دیوگیر روند. و خرج راه و بهای خانه
 هر یک را از خزانه داد. و مبلغهای کلی صرف این کار شد. اکثر این
 مردم که روان شدند دیوگیر نتوانستند رسید. و جمعیتکه رسیدند آنجا
 نتوانستند بود. و تغیر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث تفرقه
 عظیم در کار ملک گردید. و اراده دیگران بود که ربع مسکون را تمام در
 تصرف در آرد. و حشم و خزائن او باین اراده وفا نمی نمود. جهت
 تحصیل مرام سکه مس پیدا کرد. و فرمود تا مس را مانده زر و نقره در
 دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور قنگه زر و نقره رواج دهند.
 و در خرید و فروخت معمول دارند. هندوان ممالک مبلغها مس را
 بدار الضرب می آوردند. و سکه میزدند. و لکها و کوررها بهم میبرسانیدند.
 و امتعه و املعه می خریدند. و باطراف میفرستادند. و به تفکهای زر
 و نقره آنجا میفروختند. زر گران هر کس در خانه خود سکه میزدند و در
 بازار آورده می فروخت. بعد از چند گاه این چنین شد. که این حکم را
 در جاهلی نور دست رواج نمادند. و مردم آنجا تفکهای مس را بعضی

مس ساده میگرفتند و در جائیکه این حکم معمول بود می آوردند و تنگهای زر و نقره میخریدند. رفته رفته تنگه مس آنچنان کثرت بهمی رسید که ناچار از درجه اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد. و تنگه زر و نقره نسبت بسابق عزیز تر گشت. و رسم خرید و فروخت از نظام بر افتاد.

* بیت *

هر آن زر که با مس بود هم عیار بنرخ مس آرنش از هر دیار. سلطان محمد چون دید که این حکم از پیش نمیرود و از عهده سیاست عامه خلایق نمیتوان برآمد حکم فرمود که هر کس که تنگه مس داشته باشد بخزانه رساند و عوض آن مهر قدیم یعنی تنگه زر و نقره بستانند. بامید اینکه شاید که تنگه مس باین تقریب عزت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کند و تنگهای مس که در خانهای مردم جمع شده بود و معطل افتاده همه را بخزانه آورده عوض آن تنگهای زر و نقره بردند. و مس هم چنان بیرواج ماند. و خزانههای تمام خالی شد. و باین تقریب فتور عظیم در کار ملک راه یافت *

و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید و باین تقریب خزانهها را صرف مردمی که از آن دیار نزد او می آمدند تالیف قلوب پنداشتم کرد. و حشم بسیار نگاه داشته مقدار سه لک و هفتاد هزار سوار را از خزانه مواجب تعیین نمود. سال اول مواجب ایشان بوصول رسید. و در دوم سال فرصت آن نشد که این حشم را کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علاوه حشم از آنها رسد و غنیمت هم بدست نیفتاد تا باعفی تسلی سپاهیان گردد. و خزانههای دهلی بنام در سال اول خرج شده بود همه لشکریان متفرق شدند و استقامت از حشم بر افتاد. و این تفرقه دگر بود که در خزانی و ملک

اورا یافت . و آخرین از اندیشهای فاسد او این بود که خواست که کوه هماچل را که ما بین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید؛ و باین تقریب امراء نامدار و سر لشکران آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود؛ تا همه بدرون آن کوه در آمده در گرفتن آن کمال سعی بجا آرند . چون لشکر تمام در کوه در آمد همدوان کوه هماچل تنگیها را مضبوط کرده راهها باز گشت لشکر را فرو گرفته اکثر را بقتل آوردند؛ و قلیلی که سلامت باز گشتند سلطان محمد سیاست رسانید .

چون روز بروز از سلطان محمد احکام شاق و تکلیفات ما لا یطاق بصدر می پیوست؛ و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند؛ فاجار کار ملک از انتظام و التیام افتاد و هر طرف فتنها متولد شد . فتنه اول بخی بهرام ابیه در ملتان بود . چون سلطان محمد خبر بخی او در دیوگیر شنید به تعجیل هرچه تمامتر دهلی آمد . و از انجا لشکر قریب داده بجانب ملتان روان شد . و بهرام در مقابله آمده در مقاتله بقتل رسید .

• بیت •

با ولی نعمت از برون آئی، گرسپهری که سونگون آئی .
 و سر او را نزد سلطان آوردند؛ و فتنه فرو نشست . سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطه آنکه بهرام ابیه موافقت نموده بودند سیاست رساند . شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره العزیز شفاعت گناهان آنها نمود؛ و سلطان قبول کرده مظفر و منصور دهلی آمد . و چون مردم اطراف که در دیوگیر بتکلیف ساکن بودند پراگنده گشتند دیوگیر خراب و بیرونق ماند . سلطان در دهلی توقف فرموده بدیوگیر فرستاد . و در همین ایام تمام ولایت میان دراب از شدت مطالبه و گرانی خراج خراب شد . چنانچه اکثر رهایا خرمها میسوخفتند؛ و مواشی بدر میبردند .

و آواره می شدند. سلطان فرمان داد تا هرکرا یابند بکشند. و آنولایت را تاراج بکنند. عمال و ولت آنجا بموجب فرمان خلق را می کشتند و غارت می نمودند و هرکس زنده می ماند در جنگل در می آمدند و پنهان میشد.

• بیت •

ز بوم و ز کشور بیکبارگی ستوه آمدند از ستمکاری.

همدرین ایام سلطان برسم شکار در برون رفت؛ و تمام ولایت برون را تاراج فرموده آنرا علف تیغ گردانید؛ و سوهای ایشان را فرمود تا در کفرهای حصار برون آویختند.

نقنه دیگر آنکه فخر که ملک فخرالدین گفتندی بعد وفات بهرام خان در بنگاله بغی ورزیده قدر خان را کشت. و خزائن لکنوتی را غارت کرده لکنوتی و سنار کام و ستکام را متصرف شد. درین وقت سلطان بنهب حوالی قنوج مشغول بود؛ و از قنوج تا ولایت همو همه تاراج کرد؛ و عالم عالم را بقتل آورد؛ و هنوز دست از نهب و تاراج باز نداشته بود که خبر رسید که حسن پدر ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده؛ و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف گشت. سلطان بشهر آمده ابراهیم خریطه دار و اقرباء سید حسن را گرفته مقید ساخت. و لشکر ترتیب داده بجانب معبر نهضت نمود. چون بدیوگیر رسید؛ هر عمال و امراء و مقطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود؛ که اثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند. در ولایت مرهت نیز خراجهای گران نهاد؛ و محصلان تیز و تند گماشت. و بعد ازان احمد ایاز را بدھلی فرستاده خود بجانب فلنگ روان شد. چون بارنکل رسید آنجا و با بود؛ اکثر مردم بمرغ گرفتار شدند. و چندی از امراء نامدار وفات یافتند. سلطان محمد نیز مریض شد. و ملک قبول نائب وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت

تلنگ بدر نفیض فرمود، و خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد. چون دیوگیر رسید، چند روز، آنجا بمعالجه خود مشغول شد. و شهاب سلطانی را نصرت خان خطاب کرده، ولایت بدر، حواله نمود. و اقطاع آن نواحی را بصد لک تنگه مقاطعه، بار داد. و دیوگیر و ولایت مرهت را بقتل خان نفیض نمود. و خود هنوز مرهت بود، که بجانب دهلی مراجعت نمود. و قبل ازین فرمان داده بود، که از مردم دهلی، هرکس که در دیوگیر ساکن است، اگر خواهد بدهلی آید، و اگر دیوگیر را خوش کند، آنجا باشد. اکثر مردم از دیوگیر بهمراهی سلطان، بدهلی برآمدند، و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند. سلطان آنجا چند روز اقامت نموده، از آنجا که روان شد، تمام ولایت مالوه، و قصباتی که بر سمت راه دهلی بود، بواسطه قسط خراب و پریشان دید، پایگانی که در راه بذاکچوکی منسوب بودند، همه برخاسته، و آثار آبادانی بر طرف شده یافت. چون بدهلی رسید، دهلی را خراب دید. و بآن حال قسط بمرتبہ رسیدم که سیری از غله بهفده درم یافت نمیشد. اکثر مردم هلاک می شدند؛ و مواشی نیز از بی علفی میمردند. • ملنری •

چنان قسط سالی شد اندر دمشق؛ که یاران فراموش کردند عشق.

چنان آسمان بر زمین شد بخیل؛ که لب تر نکردند زرع و نخیل.

سلطان بعد از خرابی بصره، بآبادانی ولایت، و تکثیر زراعت توجه نمود. و خلق را از خزانه مال میداد؛ و بکار زراعت مشغول میداشت. چون مردم از بس که خراب و مضطرب بودند، پاره از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند، صرف ماکولات خود نمودند؛ و پاره دیگر بکار زراعت صرف کردند. اما بواسطه اسساک باران، که در آن ایام روی داد، مفید نیفتاد، و اکثر خلق بسوخت کشته شد. •

درین اثنا شاه افغان لوای مخالفت برافراخته بهزاد نائب
ملتان را بقتل رسانید؛ و ملک بهوره از ملتان گریخته بدھلی آمد.
سلطان محمد از دھلی با استعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود
و یکب منزل پیش رفته بود که والدہ او ملکہ جهان کہ نظام و التیام تمام
خانوادہ سلطان تغلقشاہ باو وابستہ بود بہرحمت حق پیوست. سلطان
مذالم و معزوں گشت؛ و فرمود قادر شہر بروح او طعام و صدقات دادند.
و خود بجانب ملتان شتافت. و چون نزدیک بملتان رسید شاہو از
پیش عرضداشت فرستادہ اظهار ندامت و باز گشت نمود؛ و ملتان را
گذاشته بافغانستان رفت. سلطان از راه مراجعت نموده بدھلی آمد.
و در دھلی قحط بمرتبہ بود کہ آدم را آدم میخورند. سلطان باز در باب
زراعت، جہد مبذول داشته و از خوانہ بمرم زرها دادہ فرمود تا چاہا
بکنند و بزراعت مشغول باشند. مردم بواسطہ ہوسامانی و پریشانی
و قلت باران بتقصیر و اہمال منسوب میگشتند؛ و بسیاست میرسیدند.
درینوقت طائفہ منداہران و چوہانان و بہتیان و میانہ کہ در ولایت سنام
و سامانہ بودند تہرہ آغاز کردند. و در جنگلہای عظیم خانہ ساختہ آب
انبارها کردند. و قلعہ محکم خیال کردہ اجتماع نمودند. و در مقام تہرہ
و سرکشی در آمدہ دست از مالگذاری کشیدہ قطع طریق می نمودند. سلطان
بدفع ایشان لشکر کشیدند؛ و قلعیای ایشان را کہ باصطلاح ایشان مندل
گویند ماہدم گردانیدہ جمعیتہای ایشان را پریشان ساخت. و سرداران
ایشان را ہمراہ خود آوردہ در شہر جا دادہ اکثر ایشان را داخل امر
گردانید. و شر ایشان را از ان دیار ہر طرف ساخت.

ہمدریں وقت کنیا پایک کہ در نواحی ارتکل بود باتفاق زمینداران
آندیار طغیان نمود. و ملک مقبول نائب گریخته بدھلی آمد. ارتکل

بدست هندوان افتاد، و از تصرف سلطان بدر رفت. و درین محل، شخصی از خویشان راجه کنبله، که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود، از اسلام برگشته بغی ورزید. و کنبله نیز از دست سلطان برآمد. و از ممالک دور دست، و رای گجرات و دیوگیر در ضبط نماند. و هر طرف فتنها و خللها، حادث گشت. سلطان ازین امر آشفتہ تر میشد، و خلق را سیاست میفرمود. و از استماع خبر سیاست سلطان، خلیق را تفریح بیشتر مهگشت؛ و سبب زیادتی فتنه و حوادث میشد. سلطان در تکثیر زراعت، و آبادانی ملک، جهد میفرمود. اما بواسطه امساک باران، کوشش او فائده نمیداد. آخر بضرورت، حکم فرمود که دروازه‌های شهر را وا کند و مردمی را که بزجر و کوره، در شهر نگاه میداشتند، بگذارند تا هر جا که خواهند بروند. اکثر مردم، در آن ایام، خود را مع اولاد و اتباع، بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند. و سلطان از شهر بیرون آمد، و از پنیالی و کنبله گذشته، بر کنار آب گنگ، اقامت اختیار کرد. و فرمود، تا مردم آنجا چپ‌ها بستند، و ساکن شدند. و آن موضع را سرگردواری نامیدند؛ و از کوره و اوده آنجا غله می‌رسید. و نسبت بشهر ارزانی پیدا شد. و عین الملک، که اقطاع اوده و ظفرآباد داشت، و با برادران خود آنجا میبود، دائم غله و اقمشه، و سایر ما یحتاج، در سرگردواری روان میداشت. و از جنس و نقد و غله در آن مدت، که سلطان محمد در موضع سرگردواری بود مقدار هشتاد لک تنگه، بخدمت سلطان فرستاد. سلطانرا نسبت بقر اعتقاد تمام، و در حسن کفایت او، اعتماد کامل حاصل شد.

در آن زمان که سلطان در سرگردواری بود، چهار فتنه حادث گشت. و زودتر فرو نشست. اول فتنه نظام مابین در کوره ظاهر شد، و این نظام مابین مردمی نیکی، باوه گوئی، هر روز کار بود، بی هیچ استعداد و حالتی. از آن جهت

که از عهدهٔ مقاطعه بر نیامد باغی شد و چتر بر گرفت و خود را سلطان
 علاءالدین خطاب کرد. پیش از آنکه سلطان محمد بدفع او مقید بشود
 عین الملک با برادران خویش بر سر او رفتند او را دستگیر کردند و پوست
 کفدهٔ سر او را بخدمت سلطان فرستاد. و اقطاع او به شیخزادهٔ بسطامی
 که خواهر سلطان محمد در خانه او بود نامزد کرده شد. و سیاست جماعه
 که درین فتنه شریک نظام مابین بود بعهده او مقرر گشت؛ او آن فتنه را
 فرو نشاند. فتنه دیگر شهاب سلطانی که نصرت خان خطاب داشت.
 چون تمام ولایت بدر را بصد لک تنگه مقاطعه گرفته بود از عهده او
 نتوانست برآمد باغی شده در حصار بدر متحصن گشت. قتلغخان
 از دیوگیر نامزد او شد. و امراء دیگر از دهلی نیز بکومک او تعیین شدند.
 قتلغخان حصار بدر را محاصره کرده بقول او را از قلعه فرود آورده
 بخدمت سلطان فرستاد. و آن فتنه تسکین یافت. و هنوز یکماه ازین
 واقعه نگذشته بود که علی شاه خواهرزاده ظفر خان که امیر صده بود
 و از دیوگیر جهت تحصیل بگلبرگه رفته بود چون آن حدود را از عمل
 خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرون ضابطه گلبرگه را بغدر گشت.
 و اموال او غارت کرده در ولایت بدر رفت و نائب بدر را نیز کشته آن
 ولایت را در تصرف آورد. سلطان محمد قتلغخان را بدفع او نامزد کرد
 و بعضی امراء دهلی و حشم دهار را نیز حکم شد که همراه قتلغخان روند.
 علی شاه استقبال قتلغخان نموده جنگ کرد و هزیمت یافت و در حصار
 بدر متحصن گشت. قتلغخان او را قول داده با برادران او از حصار
 بهرون آورده در سرکدواری بخدمت سلطان محمد فرستاد. سلطان علی
 شاه و برادران او را بخرنوبین فرستاد. و چون ایشان از خرنوبین باز آمدند
 هردو برادر او را سیاست کرد.

بعد از آن سلطان محمد خواست که مهم دیوگیر را حواله عین الملک نماید و قتلغخان را از دیوگیر طلبد. و قبل ازین، جمعی از نویسندگان دهلی، که بخیانت منسوب گشته بودند، و حکم سیاست در باب ایشان رفته بود، بجهانه گوانی غله از دهلی برآمده، در اوده و ظفرآباد رفته، خود را در حمایت عین الملک، و برادران او انداخته بودند؛ و سلطان ازین معنی درهم بود؛ لیکن در اظهار آن مصلحت نمیدید. اما از انصراف مزاج سلطان، عین الملک اطلاع یافته، متوهم شده بود. درینوقت که مهم دیوگیر حواله ایشان رفت، و حکم شد، که مع خیل و تبع بدیوگیر روند، این معنی را حمل بر مکر و خدعه سلطان نمود، و در فکر کار خود شد. عین الملک، بموجب حکم سلطان، لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبید. و هنوز لشکر او در راه بود، که عین الملک، شبی از سرکدواری برآمده، بلشکر خود ملحق شده، لوائی مخالفت برانراخت. و برادران او، با چهار هزار سوار، بنواحی سرکدواری درآمده، فیلان و اسپان سلطانی را، که در صحرا می چریدند، پیش انداخته بلشکرگاه خود بردند. سلطان از روی سراسیمگی، لشکر سامانه و امروهه و برن، و کول، را طلب فرمود. و احمدایاز نیز با لشکر دهلی، خود را رسانید. سلطان ترقیب افواج نموده، بجانب قنوج در حرکت آمده، در نواحی قنوج لشکرگاه ساخت. عین الملک و برادران او، نیز در مقابل سلطان لشکر کشیدند.

• بیت •

ز فریدن ژنده پیلان مستم گره در گلوی هزبروان شکست.

پدر با پسر کیفه بر افراشته معابا شده بهر برخاسته.

و از گذر بانگرمو، گنگ را گذشتند؛ و معاربه نموده شکست یافتند.

و عین الملک گرفتار شد؛ و هر دو برادر او کشته شدند. و پاره لشکر او علف

تیغ گشت؛ و بقیة السیف، در آب گنگ غرق شدند. و جماعت که از گنگ برآمدند، در مواسات بدست هندوان افتاده همانجا بقتل رفتند. و چون عین الملک را نزد سلطان آوردند، فرمود که در ذات او هیچ شرارت نیست، مردم او را برین داشته بودند؛ و عین الملک را پیش طلبید، و دلاسا نموده، بخلعت سرفراز ساخت. و عملهای بزرگ حواله او کرد، و پسران، و سائر مردم، و عیال او را بخشید.

و سلطان از بانگر منو بهرائی رفت، و سپهسالار مسعود شهید را که از قرابت سلطان محمود غزنوی بود، زیارت کرد. و بمجاوران روضه آن بزرگ و فقرائیکه دران حوالی بودند مبلغهای کلی، تصدق نموده، احمد ایاز را بهبرایچ فرستاد؛ تا سر راه لکهنوتی بگیرد؛ و گردختگان لشکر عین الملک را نگذارد، که بلکهنوتی روند؛ و مردم دیگر را، که از دهلی بواسطه قحط یا از خوف سیاست سلطانی، در اوده و ظفرآباد، رفته ساکن شده اند، باوطن ایشان فرستد؛ و سلطان از بهرایچ، بدلهلی آمد. و احمد ایاز نیز از مهمی که حواله او شده بود خاطر جمع کرده، بخدمت رسید.

چون در خاطر سلطان متمکن شده بود، که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روا نیست، و ارتکاب آن حرامست؛ در مقام تنبیح خلفای عباسی میبود. تا آنکه شنید، که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سربر خلافت متمکن است. باتفاق کمال الملک غائبانه بیعت بآن خلیفه کرد. و تا در سه ماه بجانب خلیفه پیغام و عرضداشت می نمود. و در هر باب سخنان می نوشت. و دران عرضداشت، بیعت و اطاعت خود، مذکور ساخت. و در شهر فرمود، تا نماز جمعه و عید موقوف داند. و بجای نام خود، در سکه نام خلیفه ثبت فرمود. تا در سنه اربع و اربعین

و سبعمائة حاجی سعید مصری، از مصر بدهلی آمد، و از خلیفه منشور حکومت، و نوازش و خلعت برای سلطان آورد. و سلطان با جمیع امرا و علما و مشائخ، باستقبال رفت. و چون نزدیک رسید، پیاده شد، و منشور خلیفه را بر سر نهاد؛ و بر پای سعید مصری بوسها زد و نهایت تواضع بجا آورد، و پیاده در جلوة رسول خلیفه رفت؛ و فرمود تا در شهر قهبا بستند؛ و بر منشور خلیفه زرها نثار کردند. و در ادای نماز جمعه و اعیاد، که موقوف بود، اجازت داد. و خطبه بنام خلیفه خواند؛ و اسمای بادشاهانی را، که از خلفای عباسی اجازت نداشتند، از خطبه دور کرد. و در طراز جامهای زرینت، و شرفات و عمارات فرمود، که نام خلیفه نویسند. و بعد از آمدن حاجی سعید مصری، سلطان عرضداشت نوشت؛ و با گوهر نفیس، که مثل آن در خزانه نبود، و دیگر تحف، و هدایا، مصحوب حاجی رجب برقمی بدست خلیفه فرستاد. و ملک کبیر سر جاندار، را که غلام سلطان بود، و در حسن اخلاق، و اصابت رای، و کثرت عبادت، و شجاعت، و جلالت، نظیر خود نداشت؛ و در خدمت سلطان ازو مقرب تر نبود، داخل پیشکش گردانیده، در ملک خلیفه در آورد. و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبیر، بعبودیت خلیفه از وی نویسانیده، بدست حاجی رجب برقمی فرستاد، و او را ملک قبول خلیفتی خطاب کرده. بعد از دو سال دیگر بار، حاجی رجب برقمی، و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند. و منشور نیابت، و خلعت خاص، و لوای امیر المومنین آوردند. سلطان بتمام امرا و اکابر، استقبال نموده، چون نزدیک رسید پیاده شد، و منشور خلیفه را بر سر نهاد، از دروازه قاهره کوشک آمد. و امرا را فرمود، تا بمنشور خلیفه بیعت نمودند. و مصحف و مشارق حدیث، و منشور

خلیفه دائم پیش خود می نهاد . و بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت .
 و هر حکم و فرمان که از سلطان بصدور می انجامید آنها بخلیفه منسوب
 میساختند و میگفتند امیرالمومنین چنین حکم کرده و چنان فرموده .
 شیخ الشیوخ مصری را بعد از چندگاه رخصت کرد و انعام و اکرام
 در باب او مبذول نموده مال و جواهر بسیار برسم خدمتگاری بدست شیخ
 الشیوخ برای کشتی بخدمت خلیفه فرستاد . و دو مرتبه دیگر از خلیفه
 مناشیر بساطان در بروج و کفایت رسید . و در هر مرتبه نهایت تعظیم
 و تکریم بجا آورده نثار و اینار بتقدیم رسانید . و چون مخدوم زاده بغداد
 نزد سلطان آمد تا قصبه پالم که پنج گروهی دهلی ست استقبال نمود .
 و لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل
 حصار و دیگر حوضها و باغها را بانعام او مقرر فرمود . و هرگاه که مخدوم زاده
 بخدمت سلطان آمدی سلطان از تفضت فرود آمدی و چندگام پیش
 رفتی و او را پهلوی خود بر تخت نشاندی . و بادب تمام پیش او
 نشست . و بعد ازان که سلطان محمد منشور خلیفه عباسی حاصل کرد
 بکمان خود ممنحق سلطنت گشت . و از روی استقلال تمام مجدداً در
 کار الالامری شروع نمود . و باز در سرگذاری قرار گرفته کار آبادانی
 ملک و تکثیر زراعت پیش گرفت . درین باب طرحی چند اختراع
 کرد . و هر طریق که در باب ازیاد زراعت در خاطر او گذشتی آنها
 اسلوب نامیدی و درین باب دیوان علیحدده وضع شد ؛ که آنها دیوان امیر
 گوی گفتندی . لیکن ازان اسالیب هیچ کدام پیش نرفتند و نتیجه
 ندادی . از جمله حکم کرد تا در مساحت می گروهی در سی کوه داکره
 کشیدند و قرار یافت که هر زمینیکه درین مساحت واقع است اگر
 نامزوع است مزوع شود . و اگر بالفعل مزوع باشد از جلس ادنی

باعلی التغال کند، و قریب صد شقدار، جهت این کار منسوب گشت. بعضی از گرسنگان که مضطر بودند، و بعضی دیگر که از غایت حرص و طمع، نظر بعاقبت کار نمی انداختند، می آمدند. و متکفل زراعتها میشدند. و مبلغهای کلی، بعنوان تقاری، و انعام میگرفتند. و آن را بعنوان ضروریه خود، صرف می نمودند. و انتظار سیاست میکشیدند؛ در مدت دو سال هفتاد و چند لک تنگ، از خزانه خرچ این باب شد. اگر سلطان از مهم تهنه زنده باز گشتی، یک کسی را از متصدیان، و متکفلان این کار، زنده نگذاشتی.

و کار دیگر، که سلطان محمد در سرگردواری، پیش گرفته بود، نصب عمال و ولات جدید، و عزل متصدیان قدیم بود. چون بعرض سلطان رسانیدند، که ولایت مرهت و دیوگیر بواسطه تعدی و خیانت کارکنان قتلغخان، خراب شده، و محصول آن از ده بیکی رسیده است؛ سلطان هفت کرور ولایت مرهت را، قرار داده، چهار شق ساخت؛ و چهار شقدار که سرور الملک، و مخلص الملک، و یوسف بغرا و عزیز حمار باشند، تعیین فرمود، و وزارت دیوگیر بعهده عماد الملک سریر سلطانی، و نیابت وزارت حواله دهاراد، که متکفل تقاری و اسلوبهای سلطانی شده بود گردانید، و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر طلب فرمود. و مردم دیوگیر، از بر آمدن قتلغخان دلشکسته و پریشان شدند. چرا که سیاست سلطان اطراف را فرو گرفته بود، و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلغخان، از سیاست محفوظ بودند. و از حسن سلوک او راضی و مرفه الحال میگردانیدند. و مولانا نظام الدین را، که در هروج میبود حکم شد، که بدیوگیر رود، و تا زمانیکه عمال دیوگیر بآنجا رسند، ترقیب امور و اصلاح معاملات آنجا، بعهده او باشد؛ و خزانه را که از تحصیل قتلغخان آنجا

جمع شده بود و از خوف راه بدھلی آوردن ممکن نبود، فرمود که در
 دھراگرہ کہ قلعه محکم سنت و عبادت از ارگ قلعه دولت آباد است،
 نگاهدارند. بعد ازان کہ قتلغخان بدھلی آمد، عزیز خمار را کہ از ارازل
 بود، بحکومت مالوہ فرستاد. و در وقت وداع، او را وصیت چند فرمود.
 و در اثنا، آن وصایا گفت، کہ میشغوم، کہ هر فنڈہ کہ در ولایت پیدا
 میشود، باعفا آن، امیر صدکان آن ولایت میباشند، و ارباب فنڈہ را تقویت
 نموده، مایه فساد میگردند. هرکرا ازیشان شریر و فنڈہ انگیز دانی، در
 ساعت دفع کنی. چون عزیز خمار در ولایت دھار رسید، و بپرداخت
 امور آنجا مشغول شد، بیدلاحظہ و اندیشہ ہشتاد و چند نفر از سرداران
 امیر صدہ، را گرفته گردن زد. و اندیشہ آن نمود، کہ امیران صدہ گجرات
 و دکن و دیگر ولایات متوہم شدہ، انواع فنڈہ خواهند انگیزخت. در انوقت،
 امیر صدہ، یوزباشی را می گفتند. القصہ عزیز خمار چون این واقعہ را
 نوشتہ، بخدمت سلطان فرستاد، سلطان را خوش آمدہ، فرمان ہدایت
 و خلعت خاص برای او فرستاد. و امرا را فرمود، تا هر کس تعسین نامہ
 بعزیز خمار نویسد، و اسپ و خلعت برای او فرستند. این عزیز خمار،
 و چند کس را، کہ از اسافل روزگار بودند، سلطان بقرب خود اختصاص دادہ،
 مراقب ایشان را از مراقب اکثر امرا، بلند گردانیدہ بود. چنانچہ بعضا
 مطرب بچہ را، ولایت گجرات، و ملتان و بداون تفویض نمودہ بود. و پسر
 باغبان کہ سفلہ ترین مردم بود، دیوان وزارت بھدہ او مقرر گشت. و فیروز
 حجام و مکا طبایخ ولدا باغبان، و شیع بابو، و مانگ جولاہہ بچہ را، بقرب
 خود ممتاز ساخت؛ و اشغال و اقطاع بزرگ حوالہ ایشان فرمودہ بود.
 و مقبل نام غلام احمد ایاز را، کہ در صورت و معنی حقیر ترین غلامان بود،
 وزارت گجرات تفویض نمود. سلطان محمد خیال کردہ بود، کہ ہرگاہ کہ

مردم پست و زبون را اعتبار نماید، ایشان خود را از خاک برداشته و تربیت کرده می دانستند. از جاده اخلاص قدم بیرون نخواستند نهاده. اما ندانسته بود، که هرگز سغله تغیر طبیعت خود نتواند کرد. و حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید، و ازین مضمون حقیقت مشهوری عاقل که :

• بیت •

سر ناکسان را بر افراشتن و ز ایشان امید بهی داشتن؛

سر رشته خویش گم کردنست، بجیب اندرون مار پرور دنست.

و چون عمل شنیع عزیز خمار، به میران صده اطراف و جوانب رسید، هر جا که امیر صده بود، خود را گرد آورده، منتظر وقت و فرصت میبود.

درین اثنا، ملک مقبل ناگب گجرات، با خزانه و اسپان طویل سلطانی،

که از گجرات جمع کرده بود، از راه دیوسی و بروده بدھلی می آمد.

امیر صدگان گجرات اموالیکه همراه ملک مقبل بود، تاراج کردند. اموال

و امنه سوداگران را که همراه او می آمدند، نیز بغارت بردند. ملک

مقبل جمعیت پای داده، تنها بنهر واله رفت. سلطان از استماع این خبر،

در غضب شده، اراده رفتن گجرات نمود. هر چند قتلغخان معروفی

داشت، که فتنه امیران صده دیوسی و بروده ازان قبیل نیست، که سلطان

را خود جهت دفع ایشان، نهضت باید فرمود، فائده نکرد. و ضیاء برنی

مولف تاریخ فیروز شاهی، نقل میکند، که قتلغخان از دست من سلطان

پیغام کرد، که از دولت سلطان مرا آن قدر لشکر و استعداد هست، که تعهد

تسکین این فتنه توانم نمود، و سلطان را به نفس خود حرکت کرد.

سبب تولد دیگر فتنه و حوادث در اطراف بلاد خواهد شد. • بیت •

پی شاه اگر آفتابی کند، بهرجا که افتد خرابی کند.

سلطان را عرضداشت او مقبول نیفتاده، فرمان داد، تا استعداد لشکر نمایند؛

و ملک فیروز عمزاده خود را، بنیابت غیبت، با ملک کبیر احمد ایاز، در دهلی گذاشت. و خود از دهلی کوچ کرده، بقصبه سلطانپور، که پانزده گروهی شهرست نزل فرموده، اجتماع لشکر می نمود. در آنجا مرشدان عزیز خمار رسیدم، که چون امیر صده دیوسی و بروده فتنه انگیزه اند، و من با ایشان نزدیکتر بودم، حشم دهار را ترتیب داده، بدفع ایشان روان شدم. سلطان اندیشناک شده، گفت عزیز طریق جنگ نمیداند، دور نیست که کشته شود. متعاقب آن خبر رسیدم، که چون عزیز روبروی باغیان شد، دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد؛ باغیان او را گرفته بدترین احوال کشتند. سلطان از سلطانپور روان شد. ضیاء برنی گوید، که سلطان در وقت توجه گجرات بمن گفت، که اگرچه مردم میگفته باشند، که فتنها از کثرت سیاست سلطانی حادث میگردد، من ازین سخن مردم و بسیاری فتنه ترک سیاست کردنی نه ام. بعد ازان فرمود، که تو تاریخ خوانده، و دیدی، که سیاست سلاطین در چند محل مناسب است؟ بعرض رسانیدم، که در تاریخ کبری مذکور است، که بادشاه را در هفت محل سیاست لازمست. اول کسی که از دین حق برگردد. و دویم آنکه، عمداً خون ناحق کند. سوم آنکه، مرد زن دار یا زن شوهردار زنا کند. چهارم آنکه، با سلطان اندیشه غدیر نماید. پنجم آنکه به سر فتنه بغی شود، و مباشرت فتنه نماید. ششم آنکه، از رعایا با مخالفان و اهل بغی موافقت کند؛ و برسانیدن خبر و اسلحه مدد و معاونت نماید. هفتم آنکه، حکم سلطان را خوار دارم و بواقعی انقیاد ننماید. بعد ازان فرمود، که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است؟ بعرض رسانیدم که، ازین سیاست هفتگانه، در سه سیاست حدیث وارد است. ارتداد، و قتل مسلم، و زنا معصوم، و چهار سیاست دیگر، برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است. سلطان فرمود،

که در اول از منم، خلائق راست کردار و گفتار بودند. درین روزگار، از فساد زمانه مرا سیاست ضروریست. تا آنکه خلق راست ایستد، و ترک بغي و خلاف نماید؛ و با من از میان برخیزد. و مرا چنان وزیر کامل نیست، که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید؛ و احتیاج بخونریزی نشود. چون بکوه آبهو که سرحد گجراتست رسید یکی از امرا را نامزد کرد. باغیان جنگ کرده، از پیش او گریختند، راه دیوگیر گرفتند. سلطان از آبهو به بهروج آمد، و ملک قبول نایب وزیر مملکت را، بامیر صدکان بهروج بنعمانب گریختگان فرستاد. ملک قبول بر کنار آب نریده بایشان رسید؛ و اکثری را کشته و اولاد و اتباع ایشان بدست آورد. بعضی که زنده بدر آمدند نزد ماندیو غابط کوه سالیمر مولیر رفتند. ماندیو نیز ایشانرا تاراج کرده، خراب ساخت؛ و شر ایشان بالکلیه از گجرات رفع شد. و ملک قبول چند روز در کنار آب نریده توقف کرده، اکثر امیر صدکان بهروج را، نیز بموجب حکم تقبل رسانیده. و قلیلیکه مانده بودند، باطراف آواره گشتند. سلطان چندگاه در بهروج اقامت فرموده، اموال بهروج و کذبایت، و سایر بلاد گجرات را، که نزد مردم مانده بود، به تنبعم تمام حاصل کرده، در خزانه آورد؛ و کسانی را، که فی الجمله داخل فتنه بودند، بقتل رسانید. و زین بنده که «عبد الدین خطاب داشت، و پسر رکن قانیسری را، که از شریوران روزگار بودند، نامزد دیوگیر فرمود؛ تا اهل فساد آنجا را، بدست آورده، بسیاست رسانند. جمهور سکنه آندیار، که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند، مضطرب گشته سراسیمه شدند. سلطان از پی ایشان، امیر دیگر را بدیوگیر فرستاده، بمولانا نظام برادر قتلخصایم فرمان نوشت، که هزار و پانصد سوار مستعد ساخته میر صدکان معروف آنجا همراه آیند، امیر بدرگاه فرستند. مولانا نظام هزار و پانصد

سوار را با امیر صدکانی انجا همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخت. در منزل اول امیر صدکان و سواران دیگر، از بیم و هراسی که داشتند، باهم اتفاق نموده آن هر دو امیر را کشتند؛ و مولانا نظام را معسوس ساختند. و کارکنان او را که از جانب سلطان، در دیوگیر منصوب بودند، گردن زدند؛ پسر رکن الدین قانیسری را پاره پاره کردند؛ و خزانه که در دهراگر بود، بدست آوردند؛ و ملک منج برادر ملک مل افغان را بر تخت نشاندند؛ و خزانه را بر سوار و پیاده تقسیم نموده؛ ولایت مرهت را با اهل فتنه قسمت کردند. و اعوان و انصار ملک منج افغان، و امیر صدکان، دیولی و بروده همه در دیوگیر یکجا شدند. و خلق آندیار بایشان متفق گشتند. سلطان چون این خبر شنید، از بهروج بکوچ متواتر بدیوگیر رسید. و اهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند، و شکست خوردند. و اکثر ایشانرا کشتند و منج افغان، که سردار اهل بغی بود، باعوان و انصار خود، در قلعه دهراگر متحصن گشت. و حسن کانکو و برادران منج افغان گریخته، بجانب گاجرگه رفتند؛ و عوام و خواص دیوگیر تاراج شدند. سلطان محمد، عماد الملک سر تیز سلطانی، را با امرای دیگر بگلبرگه فرستاد، تا آنولایت را در ضبط در آرد؛ هرکرا از مفسدان گریخته یابد بقتل رساند. و اکثر متوطنان دیوگیر را بهمراهی نوروز کرکن، بجانب دهلی روان ساخت. و فتحنامه نوشت، که آن فتحنامه را، در دهلی بالای منبر خواندند؛ و طبل شادی زدند. و خود بترتیب مهمات دیوگیر مرهت مشغول شد. و هنوز از مهمات آن ولایت نپرداخته بود، که خبر رسید، که طغی حرامخور که غلام سلطان بود، و بصفدری و لشکرشکفی اتصاف داشت، دافع طغیان بر فاصیه خود نهاده، لوائ مخالفت بر افراخت؛ و امیر صدکان و زمینداران

گجرات را با خود متفق ساخت، و در نهرواله در آمده، ملک مظفر را، که نایب شیخ معزالدین بود بقتل رسانید. و شیخ معزالدین را با کارکنان دیگر گرفته، محبوس ساخت. و از آنجا بجمعیت تمام بکنبایت رفت، و کنبایت را غارت کرده، از آنجا به بهروج رفت. و بالفعل قلعه بهروج را محاصره دارد. سلطان چون این خبر شنید، خداوند زاده قوام الدین، و ملک جوهر، و شیخ برهان بلارامی، و ظهیر الجیوش را، با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشته، بتعمیل تمام بجانب بهروج روان شد. و از ساکنان دیوگیر هر کس مانده بود، همه را همراه برد. و چون به بهروج رسید، و سر کنار آب نبرده نزل نمود، طغی ترک بهروج داده، بکنبایت رفت. سلطان ملک یوسف بغرا را، با لشکر بسیار از پی او تعیین کرد. ملک یوسف چون بکنبایت رسید، طغی در مقابل آمده، جنگ کرد؛ و ملک یوسف بغرا، با چندی از معارف، دران جنگ کشته شد. و مردم لشکر او گریخته، در بهروج نزد سلطان آمدند. و شیخ معزالدین و کارکنان دیگر را، که طغی در حبس داشت، بقتل رسانید. سلطان در ساعت از آب نبرده گذشته، بجانب کنبایت روان شد. طغی از کنبایت گریخته، باساول رفت. چون سلطان قریب رسید، از اساول بنهرواله گریخت. سلطان بواسطه تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف نمود. درین اثنا خبر رسید، که طغی با جمعیت خود، از نهرواله بر سمت اساول رانده، در کوی فرود آمده است. سلطان در عین باران، از اساول روان شده، بکری آمد. چون طغی و لشکر او دیدند، که لشکر سلطان رسید، همه شرب خمر نموده، برسم فدائیان هر فوج خاص سلطان تاخندند. چون فیلان از پیش مانع بودند، نتوانستند کاری ساخت. بضرورت برگشته، درمیان درختان

انبوه که در آن نزدیک بود در آمدند. و از آنجا بنهرواله رفتند. و مقدار پلنصد نفر از مفتنان، که در عقب لشکر طغی بودند، زنده بدست افتادند. و بقتل رسیدند. سلطان محمد پسر ملک یوسف بغراخانرا با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهرواله فرستاد. پسر ملک یوسف چون شب در آمد، در راه توقف کرد. طغی اهل و عیال خود و باغیان دیگر را از نهرواله بر آورده، از آب رن گذشته، بجانب کفت از ولایت کچه رفت. و چند روز آنجا بوده، بنهنگه گریخت. سلطان بعد از سه روز، بنهرواله آمد، و در کنار حوض سبلسنگ نزل نموده؛ بهرداخت ولایت گجرات مشغول شد. و مقدمان و رایان گجرات از هر طرف می آمدند؛ و پیشکش می آوردند. و بخلعت و انعام نوازش می یافتند. از سعی و اهتمام سلطان، پریشانیهای گجرات باصلاح آمد. و چند کس از معارف لشکر طغی، جدا شده در پناه رانه منقل سیری در آمده بودند، رانه منقل ایشانرا بکشت؛ و سرهای ایشانرا بخدمت سلطان فرستاد *

هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود، که خبر رسید، که حسن کانکو، و باغیان دیگر، که پیش ازین از دیوگیر شکست خورده، متفرق شده بودند، یکجا شده عماد الملک سر تیز سلطانی را کشتند؛ و لشکر او متفرق گشت. و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش از دیوگیر بجانب دهراکر رفتند. و حسن کانکو در دیوگیر آمده، چتر بر گرفت، و بر تخت نشست. و خود را سلطان علاءالدین خطاب داد. مستحفظان قلعه دهراکر نیز با او ملحق شدند. و فتنه بزرگ قائم گشت. سلطان چون این خبر شنید، متعیر و اندوهناک شده، بعد از کامل وافی دانست؛ که این همه فتنه که از پی

یکدیگر میخیزند، از کثرت سیاست ست. چقد روز که در نهرواله بود،
فی الجمله دست از سیاست باز داشت. * بیت *

چو نرمی کنی، خصم گردد دلیر.
وگر خشم گیری، شـوند از تو سیر.
درشتی و نرمی بهم در به ست.
چو رگازن، که جراح و مرهم نه ست.

درینوقت، سلطان ملک فیروز و احمد ایاز و ملک غزنین، و امیر
قتلیعه و صدر جهان را، با لشکر ایشان از دهلی طلبید. تا بر سر حسن
کانکو فرستند؛ و ایشان با جمعیت بسیار، بخدمت رسیدند. و چون بتواتر
خبر رسید، که بر حسن کانکو، جمعیت بی نهایت گرد آمده، سلطان
فرستادن ایشانرا موقوف داشته، قصد آن نمود؛ که از مهم گجرات
و تسخیر کرنال، که الان بجزیره گراشتهار دارد، خاطر جمع نموده؛ خود
بدفع حسن کانکو پردازد. بنابراین، در سال در گجرات گذرانند. در سال
اول، بسرانجام ولایت، و استعداد لشکر مشغول بود. و سال دویم بتسخیر
قلعه جزیره گرا پرداخت و حصار کرنال را، با توابع در ضبط در آورد؛ و مقدمان
و رایان آن نواحی، همه اطاعت نموده، بخدمت آمدند. و کفار که
راجه ولایت کچه بود، نیز بخدمت سلطان رسید.

ضیاء برنی گوید، که سلطان درینحال بمن گفت، که مملکت من
امراض متضاده بهم رسانیده؛ اگر علاج یکی میبخشیم، مرض دیگر غالب
میگردد. چون تو کتب تاریخ دیدی و خواندی، درین باب چه علاج بخاطر
تو میرسد؟ بعرض رسانیدم، که چنین دیده‌ام؛ که اگر از سلاطین خلائق
متنفر میشد و فتنها بر میخواست، پسر یا برادری را، که شایان سلطنت
باشد، بجهای خود نسب کرده؛ خود گوشه میگرفتند. و بعضی، علاج

آن مرصع را بتربک اعمالیکه سبب تذفر عام شده باشد، مینمودند. سلطان در جواب گفت، که مرا آنطور فرزندی و خلفی، که قائم مقام تواند شد نیست. و ترک سیاست کردنی نهام. هرچه شدنیست خواهد شد.

سلطان در کوندل، که پانزده کروهی کرنالست، مریض گشت. و پیش از آنکه در کوندل آید، بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی وفات یافت، احمد ایاز و ملک قبول نائب وزیر ممالک را، بدلهلی فرستاد. و خداوندزاده، مخدوم زاده، و معاروف دیگر را، از دهلی بکوندل طلب فرموده بود. چون بکوندل رسید، همه آن مردم با حرما و جمعیتها رسیدند؛ و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمد. و لشکرها آراسته گشت، و از مرض صحت یافت. بعد از آن از دیپالپور، و ملتان، و اجه، و سویستان، کشتیها بجاذب تهته طلبید؛ و از کوندل روان شده، بکنار آب رسید. و با لشکر و نیلان از آب گذشته، در کنار دیگر فرود آمد. درین ولا التون بهادر، با پنج هزار سوار مغل، که از قبل امیر قزغن آمده بود، بسطان پیوست. سلطان در باب او و لشکرا، انواع مراحم، و اقسام الطاف، مبذول داشت. و از آنجا بقصد استیصال طائفه سومره، و طغی حرامخوار، که در پناه ایشان در آمده بود، بجانب تهته نهضت فرمود. چون بسی کروهی تهته رسید، روز عاشوره بود؛ روزه داشت، و بوقت افطار ماهی خورد، و مرض تب که قبل ازین داشت عود کرد. باوجود آن، در کشتی نشست، و بکوچ متواتر بچهارده کروهی تهته نزول کرد. و از غلبه مرض آنجا توقف نمود؛ روز بروز مرض غالب میشد، تا آنکه در بست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائمه در گذشت. مدت سلطنت او بست و هفت سال بود. این مرثیه را ضیاء برنی در قاریع خود نوشته

• نظم •
مایه زهرست، شرف عالم را. میوه زهرست، تضم آدم را.

ای حریف عدم، قدم در نه . کم زن این عالم کم از کم را .
 مبع معشر دمید، و مادر خواب ؛ بالغ زن، خفتگان عالم را .
 هان که فرش صبا بگسترند ؛ در نورد این بساط خرم را .
 رستخیز ست، خیزد باز شکاف ؛ سقف ایوان و طاق طارم را .
 شه محمد بظفت در دل خاک ؛ نیلگون کن لباس ماقم را .
 بس بدست خروش در تن دهر . چاک زن این قباى معلم را .

ذکر سلطان فیروز شاه

او برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه ست . چون سلطان محمد تغلقشاه را، در لشکر سویستان، بیماری بامتداد کشید؛ و وقت ارتحال رسید؛ ملک فیروز نائب، که همزاده سلطان بود، و سلطانرا در باب، او نظر استعطاق در ولایت عهدی بود، در تدارکی و معالجه سلطان، شرط حق گذاری بجا آورده . درین حال، شفقت و عنایت سلطان درباب او یکی در هزار شد . چون سلطان حال خود را پریشان دید، او را بولیعهدهی وصیت نموده، فرمود که :

• بخت •
 قوس سبز باشی بشاهنشاهی، که من کرده ام، سرز بالین تھی .
 چون در نواهی تهته رحلت کرد، برهم خوردگی بیرون از ققروں، در لشکر افتاد . ملک فیروز باریک صلاح دران دید، که اول التون بهادر را، با آن سه هزار سوار مغول، که امیر قزغی بکومک سلطان محمد فرستاده بود، بلطائف الحیل، از لشکر جدا سازد؛ تا از شر آنها ایمن شود . پس فراخور حال امیران نامدار، و سائر سواران را انعام و خلعت، و جام عطا کرده، رخصت مراجعت بملک خود داده، فرمود، تا فی الحال، با مردم خود از لشکر جدا شده، سوژ تر منزل گرفتند . و دران حال، که دو روز از

رحلت سلطان گذشته بود؛ و مردم لشکر از هول غارت و دست انداز
 حیران و سراسیمه بودند؛ فیروز کرکین، که داماد برمه شیرین، که پروردگار سلطان
 محمد بود، کفران نعمت ورزیده، با مغولان اتفاق نموده، تمام آنها را بران
 داشت، که در وقت کوچ کردن، که لشکر بی سو و تن و بی توک روان
 خواهد شد، دست بغارت برآورده، تازاج و اسیر کفند؛ و آفریز، بسیاری از
 اموال، و عیال مردم، بغارت مغولان و مفسدان تهته رفت. مردم لشکر
 آفریز را بهراس و بیم بیقیاس گذرانیده، روز دیگر با احتیاط تمام ترتیب
 افواج نموده، کوچ کردند. درین روز، نیز مغولان و مفسدان تهته
 ترکنازی میکردند، تا لشکر بکنار آب رسیده، منزل کرد. و چون رمد بی
 شبان، در معرض تلف و هلاکت بود؛ مخدوم زاده عباسی و شیخ نصیر
 الدین محمد اودهی، مشهور بچراغ دهلی، که خلیفه شیخ نظام الدین
 اولیا ست، و علماء، و مشائخ، و ملوک، و امرا جمع آمده، ملک فیروز باریک
 را، استدعای جلوس بر تخت نمودند.

• بیت •

زمین بس دادند یکسر سپاه، که شاه آورد پای دولت بگاه؛
 کجا او نهاد پای ما سر نهیم، ز فرمان او بر سر افسر نهیم.
 گر او آب و آتش کند جای ما، نگردد ز فرمان او رای ما.

و ملک فیروز، اظهار سفر جهاز، و رغبت زیارت حرمین شریفین
 نموده، در مقام معذرت شد. و آخر بالتماس اکبر، و اصغر بقاریم بیست
 و چهارم شهر محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائة، بر تخت بادشاهی
 جلوس فرموده، چندین هزار آدمی را، که در بند مفسدان افتاده بودند،
 باز خرید، و روز سیوم بترتیب و توزکی سوار شد؛ که از هر طرفی، که سوار
 مغول و فیران بجهت دست انداز در می آمد دستگیر میشد، و کشته
 میگشت؛ و چندی از سرداران مغول گرفتار شد. و مزاحمت مغول،

و مفسدان تهته بر طرف گشت .

• بیت •

همای چتر همایون او چو بال کشاد ؛
 از پس سپس نکند چغد دعوی بازی .
 چنان ساخت جهانرا هوای دولت او ؛
 که از طبیعت اهدا رفت نا سازی .

و زمره خاص و عام هم ، در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرهون مراجع
 بادشاهی شدند . و بعد ازان بکوچ متواتر بسویستان رسید ؛ و امراء و ملاک
 و مشائخ و لشکریانرا بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت .
 و همچنین مکنه سویستان را بانعامات و ادرات اختصاص داد ؛ متوجه
 هندوستان شده در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آنشهر و دیار را
 بانعام و ادرات خوشدل میساخت .

• بیت •

بسفید ره را با هستگی کشاد از خزینه در بستگی .
 فسی کرد گردنکشانراز گنج ز گوهر کشتی لشکر آمد بونج .

و هم در اثناء راه خهر مخالفت ملک احمد ایاز که مخاطب
 بخواجه جهان و از مقربان سلطان محمد شاه بود و سلطان او را به نیابت
 غیبت در دهلی گذاشته بود رسید ؛ که طفلی مجهول النسب را
 پسر سلطان محمد شاه گفته ببادشاهی برداشتم سلطان غیاث الدین
 محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است . سلطان
 این حرکت شنیعه او را بر حلق و حرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام
 او صادر فرموده بسختن هدایت آمیز دلالت کرد . بعد ازانکه ملک
 سیف الدین شهنه پهل فرمان باورسائید اطاعت نکرد . سید جلال و ملک
 دهیلیم و مولانا نهم الدین رازی و دلود مولانا زاده خود را برسالت
 فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطان محمد هست ؛

شما نیابت را قبول نموده با استقلال تمام بامور ملکی پردازند؛ و از امرا هر کرا خواهید با شما باشد. بعد از رسیدن رسول، سلطان محضری ساخت، و شیخ نصیر الدین محمد اودهی، و مولانا کمال الدین اودهی، و مولانا کمال الدین سامانه، و مولانا شمس الدین باخرزی، و دیگر اکابر، و علما را حاضر کرده، حقیقت حال در میان نهاد؛ و گفت که درین باب رای شما چه اقتضا میکند؛ و از روی شرع مرا چه باید کرد. مولانا کمال الدین گفت: هر که در اول شروع سلطنت کرده، اولی ترست. سلطان رسول احمد ایاز را نگاهداشت، و داود مولانا زاده او را، که از جمله رسولان بود، پیش او فرستاده، سخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود. بعد از رسیدن داود احمد ایاز چون دانست، که کار از پیش نخواهد رفت، و دید، که اکثر امرا با استقبال رفته، بلشکر سلطان پیوستند. و بتخصیص ملک فتهو، حاجب و ملک حسن ملتانی، و امثال ایشان که موافقت و اتفاق تمام با احمد ایاز نموده بودند، و زرهایی وافر گرفته.

و همدرین وقت خبر کشتن طغی که طغیان نموده و بگجرات رفته بود رسید؛ و از هر طرف آثار اقبال سلطان فیروز شاه ظاهر شدن گرفت. احمد ایاز از روی اضطرار و عجز، اراده ملازمت نموده، اشرف الملک و ملک خلجین، و ملک کبیر، و حسن امیر میرانرا، جهت درخواست تقصیر خود، پیش سلطان فرستاد. سلطان قلم عفو، بر جرائم او کشیده، تجویز آمدن او نمود. احمد ایاز با متابعان خود سرهای معطوق و برهنه کرده، و دستارها در گردن انداخته، در نواحی هانسی بملازمت رسیدند. سلطان فرمود، که احمد ایاز را با کوتوال هانسی سپارند؛ و ملک فیاض الدین خطاب را به تبرهنده برند؛ و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند. و زبان زمان موافق مضمون این قطعه انشا میکند.

• نظم •

مخالفان ترا هر یکی بنوع دیگر، زمانه در فتن آخرالزمان افکند .
 یکی بمرده یکی را فلک بصفجرتو، گلو بریده یکی را خانمان افکند .
 و در دریم یوم ماه رجب، سنه اثنی و خمسين و سبعمائة، سلطان
 فیروز شاه، در دهلی با استقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوس فرموده،
 نوید عدل و احسان در داد، و خواص و عوام و كافة انام بمدعیات خود
 رسید؛ رفاهیت تمام در رعایا و عموم برابرا، از که و مه، پیدا شد . • بیت •
 مخالف شکن شاه فیروز بخت . بفیروز فالی، برآمد به نضت .
 ز فیروزی دولت کامگار، نشاط نو انگیزت در روزگار .
 و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسين و سبعمائة، سلطان بطریق
 سیر و شکار بجانب کوه سرمور حرکت کرد . و اکثر زمینداران آنحدود،
 بملازمت رسیده، حلقه بندگی در گوش و فاشیه خدمت بر دوش
 گرفتند . • بیت •

چه پرنوست، که اقبال در جهان افکند!

چه غفلت ست، که دولت در آسمان افکند!

غبار مرکب شاه است یا نسیم بهشت ؟

که سوی امن و امان در مشام جان افکند!

روز در شنبه، سیوم جمادی الاول سنه مذکور، شاهزاده محمد خان در دهلی
 متولد شد . سلطان فیروز شاه جشنها ساخت، خلائق را بالعام و الطاف،
 بهرادر گردانید . و در سنه اربع و خمسين و سبعمائة، در کلانور و دامنی کوه
 آن نواحی، شکار کرده، مراجعت نمود . در حین مراجعت، عمارات
 عالی کنار آب سرستی، بنا فرموده . و شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاءالدین

زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داد؛ ملک قبول را که نائب وزیر بود،
بخطاب خانجهانی ممتاز ساختند و وزیر مملکت گردانیدند. و خداوند زاده
قوام الدین را خطاب خداوند خانی، و عهدا وکیلدری، تفویض فرموده؛
و ملک قاتار، قاتار خانی یافت؛ و ملک شرف نائب وکیلدر شد،
و سیف الملک شکار بیگ و خداوند زاده عماد الملک سلاحدار گشت،
و عین الملک مستوفی و مشرف دیوان شد. و ملک حسین امیر میران
منصب اسیتفاه کل یافت.

و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسين و سبعمائة، خانجهان را اختیار
تمام داد، در شهر گذاشت؛ و خود با لشکرهای گران، عزیمت لکنوتی
نمود؛ تا دفع ظلم الیاس حاجی، که خود را سلطان شمس الدین نامیده،
پندوه را آبادان ساخته، تا بعد بفارس دخل نموده بود، نماید. وقتی که
نزدیک گورکهور رسید، ادیسنگ مقدم گورکهور بخدمت آمده، پیشکشهای
لائق، و دو زنجیر نهل گذرانیده، مورد مراحم سلطانی شد. و رای کپور هم،
خراج چند ساله گذارد؛ و هر دو در ملازمت روان شدند. و الیاس
حاجی از پندوه، برآمده در قلعه اكداله، که محکمترین قلعههای بنگاله
هست، در آمد. و سلطان در هفتم ماه ربیع الاول، باكداله رسید. همانروز
جنگ عظیم شد؛ و بست و نهم شهر مذکور، لشکر سلطان از شهر جدا
شده، بکنار آب گنگ فرود آمد. و در پنجم ماه ربیع الآخر، الیاس
حاجی، باز بقصد جنگ، از حصار برآمده، حرکت المذبوحی نموده،
گریخته در قلعه در آمد. و چهل و چهار زنجیر نیل، با چتر علم و اسباب
و حشم او، بدست آمد؛ و پیاده بسیار کشته شد. سلطان روز دوم
مقام کرده، فرمان داد، که اسیران بلاد لکنوتی را بگرداند و روز بیست
و هفتم ماه ربیع الآخر، بواسطه غلبه برسات، بصلح در ساخته، مراجعت

فرمود . و در گذرمانگ پور از آب گنگ گذشته در دوازدهم ماه شعبان
 دهلی رسید . و بقاء شهر فیروز آباد که در کنار آب چونست نمود .

و در سنه سنه و خمسین و سبعمائة جانب دیبالپور ، شکار کرده جوی
 از آب سنگ کشیده تا جهجر که چهل و هشت کروزه باشد رسالید . و سال
 دوم نهری از آب جون از حوالی مندل و سرمور کشید ؛ و هفت نهر
 دیگر با جمع کرده بهانسی رسانید . و از انجا برالین برد ، و در انجا
 قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام نهاد ؛ و پیش کوشک حوض وسیع کافه
 از آن جوی پر آب ساخت ، و نهر دیگر از آب کهر جدا کرده از پای حصار
 سرسبی گذرانیده تا نهری کوه رسانید و در میانه حصار می ساختند فیروز آباد
 نام کرد . و نهری دیگر از آب دهلی جدا کرده بحوض مذکور رسانیده
 از انجا پیشتر برد . و در ماه ذیحجه سنه مذکور روز عید الضحی منشور
 ابوالفتح خلیفه مصر متضمن تفریض مملکت هند و سند رسید ؛ و سلطان
 را سبب خوشحالی و مبالغات و افتخار گردید . و هم در سنه مذکور
 الیاس حاجی پیشکشهای لائق فرستاد و مورد عنایات خسروانی گشت .
 تمام بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکنوتی و دکن ؛ که بعد از فوت
 سلطان محمد تغلق شاه لکنوتی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی
 متصرف شد ؛ و حسن کانکو بالکل دکن داشت ؛ و بر پیشکش صلح شده
 بود . و در سنه ثمان و خمسین و سبعمائة ظفر خان فارسی از سنارگانو با دو
 زنجیر فیل بدرگاه پیوست ؛ و بعفایت ممتاز گشته نائب وزیر گشت .
 و در ذیحجه سنه تسع و خمسین و سبعمائة سلطان بجانب سامانه عربیت
 فرمود ؛ و در اثناء شکار خبر رسید که فوج مغول که بنواحی لاهور آمده
 بود جنگ ناکرده باز گشت ؛ و سلطان بجانب دهلی مراجعت نمود .
 و در آخر سنه مذکور تاج الدین بامراء دیگر بطریق رسالت از لکنوتی

رسید و پیشکشهای نفیس گذرانیده، بعنایت ممتاز گشت. سلطان ملک سیف الدین شحفه فیل را با اسپان تازی، و ترکی، و تحف دیگر، همراه ملک تاج الدین، بساطان شمس الدین فرستاد. و در بهار خبر رسید، که سلطان شمس الدین وفات یافت. و سلطان سکندر پسر او قائم مقام گشت. ملک سیف الدین عرضداشت بساطان نوشته اخبار کرد. جواب شد، که تحف و نفائس که بساطان شمس الدین ارسال یافته بود، واپس فرستد؛ و اسپان را بلشکر بهار بدهد. و رسولانرا بکرة رساند. بعد ازان، در سده سنین و سبعمائة، سلطان بجانب لکنوتی عزیمت فرموده، خانجهان را به نیابت فیبت در دهلی گذاشت؛ و ناتار خانرا، از سرحد غزنین تا ملتان شقदार ساخت؛ و روز چند، بسبب برسات، در ظفرپور مقام کرد. و درینوقت، شیخ زاده بسطامی را، که اخراج کرده بودند، از خلیفه مصر خلعت آورده، اعظم الملک خطاب یافت. و سید رسول دار را همراه رسولان لکنوتی، پیش سلطان سکندر فرستادند. سلطان سکندر، پنج زنجیر فیل، و تحف، و نفائس دیگر، مصحوب سید رسول دار بدلهلی فرستاد. و پیش از رسیدن سید رسول دار عالم خان برسم رسالت از لکنوتی آمد، و سلطان بجانب لکنوتی روان شد. و در اثناء راه، شاهزاده فتح خان را، اسباب ملک داری مثل چتر، و دورباش، و فیل، و خیمه، سرخ عنایت کرده فرمود، که سکه بنام او زدند. و اصحاب شغل تعیین شدند.

وقتی که سلطان به پندوه رسید، سلطان سکندر در حصار اكداله منحصص شد؛ و سلطان فیروز در ان نواحی نزول فرموده، در محاصره اهتمام نمود؛ و بعد از چند روز، سلطان سکندر، امان خواسته فیل و مال قبول کرد، که هر سال، بطریق پیشکش، میفرستاده باشد. در بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور، سلطان مراجعت نمود. و در پندوه، هفت زنجیر فیل

و نصف و نفائس دیگر از سلطان سکندر پیش کش آوردند . بعد از آنکه
بجرون پور رسید بنیاد برسات شد و برسات را همانجا گذرانیده در ماه
 ذیحجه سنه مذکور از راه بهار بجانب جاجنگر که در اقصی ولایت
 کرهه کتفکه بوده است توجه فرمود . چون بکرهه کتفکه رسید ملک قطب
 الدین برادر ظفرخانرا در لشکر و اردو گذاشته جریده مسافرت نمود .
 و چون بسنکرة رسید رای سارین راجه سنکرة گریضت و دختر او بدست
 افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود . و احمد خان که از
 لکنوتی گریخته بقلعہ رنتهنپور در آمده بود در اثناء راه ملازمت نموده
 بمرحمت بیکران ممتاز و سربلند گشت . و چون از آب مهاندی گذشته
 بشهر بنارس که مسکن و ماوای رای جاجنگر بود رسیدند رای مذکور
 گریخته بجانب تلنگ رفت . سلطان بتعاقب او نپرداختم بشکار مشغول
 شد . و در اثناء آن رای مذکور نیز کسان فرستاده صلح خواست .
 و سی و سه زنجیر فیل با نصف و نفائس دیگر ارسال نموده . سلطان
 از انجا برگشته بقصد شکار فیل بپدمارتی که مرغزار فیلانسی آمد و سی
 و سه زنجیر فیل زنده گرفته و در فیل را کشتند . درین باب فیله
 الملك ربامی گفته :

شاهی که بعضی دولت پانفده گرفت
 اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت
 از بهر شکار فیل در جاجنگر
 آمد و در بکشت و سی و سه زنده گرفت

و از انجا بکوچ متواتر بکرة رسید . در ماه رجب سنه اثنی و سبعین
 سیمانه بدھلی در آمد .



و بعد از چند گاه بجانب نهری که او را اسلیمه گویند سواری فرمود ،
نهر مذکور محتویست ، بر دو جوی بزرگ که همیشه جاریست . و میان آن
نهر پشته بلند واقع است . سلطان فرمود که پنجاه هزار پیل دار را جمع ساخته
بکنند آن جوی مشغول شدند . در میان این پشته عظیم استخوانهای فیل
و آدمیان ظاهر شد ؛ که استخوان دست آدمی سه گز بود ؛ و پاژ سنگ شده ،
پاژ دیگر هنوز استخوان بود . و در همین اثنا سر هندی را که در اصل داخل
جمع سامانه بود ، جدا ساخته ، تا ده کوهی داخل شهر گردانیده حواله ،
ملک ضیاء الملک شمس الدین ابوجا نمود . و آنجا حصاری بر آورده فیروز
پور نام نهاد . و از آنجا بجانب نگرکوت توجه فرمود . چون بدامن کوه رسید
و برف آوردند ؛ سلطان فرمود ، که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم ، که
خداوند من بود اینجا رسید ، و شربت برف جهت او آوردند ؛ چون من
حاضر نبودم سلطان ازان شربت میل نکرد ؛ و فرمود که چند فیل و شتر
بار نبات که همراه بود ، شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد بن تمام لشکر
تقسیم کردند . و راجه نگرکوت بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود
بخدمت سلطان شتافته غاشیه عبودیت بردوش گرفت ؛ و سلطان او را
نوازش کرده نگرکوت را بنام سلطان محمد مرحوم بمحمداباد موسوم
گردانید . درینوقت بعضی سلطان رسانیدند ، که وقتی که سکندر ذوالقرنین
باینجا رسیده بود ، مردم اینجا صورت نوحیه را ساخته در خانه داشته اند ،
و حالا معبود مردم ایندیوار شده است ؛ و یک هزار و سیصد کتاب از برا همه
سلف درین بتخانه است که بجالامکهی اشتهار دارد . و سلطان علمای
آنطائفه را طلب فرموده ، بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود . از جمله غرالدین
خالد خانی که از شعری عصر او بود کتاهی در حکمت طبیعی و سکونات
و تغاولات در سلک نظم در آورده ، دلائل فیروز شاهی نام کرده است ؛ و فقیر

مطالعه آن کتاب نمود، الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی.

القصة سلطان بعد از فتح نگرکوت بچاناب تهته عزیمت نمود، و چون به تهته رسید جام که حاکم تهته بود، بقوت آب منحصن شده، مدتی محاربه نمود. سلطان بواسطه عسرت غله و تنگی علف و کلائی آب عزیمت گجرات فرمود، برسات را آنجا گذرانیده باز بطرف تهته نهضت نمود. گجرات را بظفرخان داده، نظام الملک را معزول ساخت. نظام الملک با توابع بدهلی آمده نائب وزیر شد. و چون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود. مضمون صدق مشهورون -

• بیت •

امان چون خواست بخشیدم امانش،

چو عجز آورد بخشیدم بچاناش،

منظور خاطر انور گردانیده سلطان او را با سائر زمینداران آندیار بدهلی آورد. بعد از مدتی تهته بجام مفوض گردانیده رخصت فرمود.

در سنه اثنی و سبعین و سبعمائة خانجهان وفات یافت؛ جوفانشه پسر بزرگ او خانجهانی یافت.

و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائة ظفرخان در گجرات فوت کرد؛ پسر بزرگ او را ظفرخان خطاب کرده گجرات حواله کرد. دوازدهم ماه صفر سنه سته و سبعین و سبعمائة شاهزاده فتح خان در منزل کتهوار وفات یافت. و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائة شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که چهل لک تنگه اضافه بر اصل جمع گجرات بامد زنجیر فیل و دوپست اسپ نازی و چهار صد برده هر سال قبول دارم؛ سلطان فرمود، اگر فیاض الملک ملک شمس الدین ابورجا که نائب ظفرخان ست این اضافه قبول کند، گجرات را با و بگذراند، ملک شمس الدین قبول نکرد.

و شمس دامغانی را کمربدوزی و نیزه و چوآبول نقره عفایت کرده ، بجای ظفرخان مرحوم رخصت گجرات کرد . چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نموده بود از عهده آن نتوانست برآمد بنیاد بغی نموده باتفاق جمعی از میرصده گجرات مثل شیخ فرید الدین و سرگروهان دیگر مخالفت ورزید . سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشتند و سر او را پیش سلطان فرستادند . بعد از کشته شدن او گجرات را حواله ملک مفرح سلطان فرموده فرحة الملک خطاب کرد .

و در سنه تسع و سبعین و ستمائه بجانب اٹارہ و اکھل سواری فرمود . رای سرداد هرن را با سائر زمین داران اٹارہ ، که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده ، منهزم شده بودند دالسا فرموده ، بازن و بچه جانب دهلی فرستاد و در اکھل و پتلاهی حصارها بنا کرده ، ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین ترک را با جمعی از امرا در انجا گذاشته ، فیروز پور پتلاهی نیز حواله او شده و اکھل بملک افغان داده جانب دهلی مراجعت فرمود . و همدران سال نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود فوت کرد و اوده را بملک سیف الدین پسر بزرگ او دادند .

و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه جانب سامانه توجه فرمود . ملک قبول حاکم سامانه پیشکش بسیار آورد ، و از انباله و شاه آباد گذشته بکوه سانتور رفتند ، و از رای سر مور ، و رایان دیگر پیشکش گرفته بجانب دهلی مراجعت کرد . و در اثناء راه خبر رسید که کهرکو مقدم کهن رسید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر او را مهمان ساخته ، بخانه خود طلبیده هر دو را کشت . و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه جهت انتقام خون سادات جانب کهن سواری فرمود ، کهرکو گریخت ، و بلاد کهن تراج شد . کهرکو بکوه کمارن رفت ، سلطان آن بلاد را تراج کرده ، بداون را بملک قبول سپرده ،

ملک خطاب افعانرا جهت تدارک کهرکو در سنبل گذاشته؛ آن بلاد را شکارگاه خود ساخت؛ تا آنکه خراب و نابود مطلق شد.

و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در موضع بیولی هفت کره از بداون حصارى برآورده فیروز پور نام کرد. چون بعد از و حصارى بنا فرموده حصار مدکور باحزین پور شهرت یافت. درینسال ضعف و پیری برسلطان غالب شد، و خانجهان استیلاى تمام یافت؛ خواست تا شاهزاده محمد خانرا بامرای دیگر، مثل دریا خان پسر ظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و ملک سماء الدین و ملک کمال الدین که منخلص و هوا خواة شاهزاده بودند بدست آورده بی دستگاہ سازد؛ بسطان رسانید، که شاهزاده باتفاق امرای مدکور میخواهد که خروج کند. سلطان برقول او اعتماد کرده، فرمود که آن امرا را بدست آورند. شاهزاده اینخبر را شنید، چند روز بخدمت پدر نیامد. خانجهان دریا خانرا ببهانه حساب مهویه طلبیده در خانه خود مقید کرد. شاهزاده اینخبر را شنیده، هراسان شد، و بخدمت پدر رفته خاطر نشان کرد؛ که خانجهان قصد بغی کرده میخواهد که امرای کلانرا از میلان بردارد؛ بعد ازان فکر گرفتن ما بکند. سلطان حکم قتل خانجهان فرمود؛ و دریا خان را از فید برآورد. شاهزاده ملک یعقوب را گفت، تا اسپان طویلہ خاصه را طیار سازد، و ملک قطب الدین، شحذہ فیل، فیلها را آراسته جنگ نماید. آخر شب شاهزاده با جمیعت تمام بر سر او رفت. خانجهان با چند کس از خانه بر آمده، بنیاد جنگ کرد، آخر زخمی شده، هزیمت خورده، بخانه در آمد؛ و از راه دیگر بدر رفت. و بکوکا چوهان که زمیندار میوات بود، پناه برد. بادشاهزاده خانه او را غارت کرد؛ و بهزار قبجاتی ملک عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک صالح را که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید. بعد ازین واقعه سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت، و اسباب ملک داری

مثل اسپ و حشم و فیل همه را حواله او کرده، ناصرالدین و الدینا محمد شاه خطاب داده، خود بطاعات و عبادات مشغول شد. روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه خوانده میشود.

سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائة بر تخت نشست و ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد؛ ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده، گجرات حواله او نمود، و ملک راجورا مبارز خان، و کمال عمر را دستور خان، و سماء عمر را معین الملک خطاب داده ملک یعقوب که سکندر خانی یافت او را با لشکر عظیم بر سر خانجهان تعیین فرمود. وقتی که فوج نزدیک بمیوات رسید کوا چوهان خانجهانرا مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد؛ سکندر خان او را بقتل آورده سرش را پیش شاهزاده محمد شاه ارسال داشته، بجانب گجرات رفت. و در همین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سرمور بر آمد. در اثنای شکار، خبر رسید که ملک مفرح و میرصدهای گجرات نفاق نموده سکندر خانرا کشتند و لشکرهای که همراه سکندر خان بود، غارت شد. بعضی از آن زخمیان همراه سپه سالار بدھلی رسیدند؛ محمد شاه اینخبر شنیده بدھلی آمد؛ و در انتقام خون سکندر خان سعی نکرده، بعیش و عشرت مشغول شد و بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد.

و بعد از پنج ماه ازینواقع لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بسماو الدین و کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند. محمد شاه ملک ظهیرالدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد. وقتی که ملک ظهیرالدین بمیدانی که لشکر فیروز شاهی آنجا جمع شده بود رسید، لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال پیش شاهزاده

محمد شاه آمد. شاهزاده جمعیت نموده مقابل لشکر سلطان شده، و جنگ در گرفت، آخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطان مغلوب ساخت. لشکریان پناه بسطان فیروز شاه آوردند. دو روز بجنگ و جدال گذشت، روز سیوم که کار بر غلامان فیروز شاهی تنگ شد، سلطانرا بجنگ گاه آورده نمودار ساختند؛ چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطانرا دیدند، ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند، و لشکر سلطان محمد پراکنده گشت. و او با قلیلی که مانده بودند بجانب کوه سرمور رفت؛ و لشکر سلطان که قریب بیک لک آدمی از سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه و مخلصان او دست بغارت و تاراج بر آوردند. سلطان بذکر گفته ارباب حسد از محمد شاه رنجیده، تغلق شاه بن فتح خان را که نبیره او بود وایعهد ساخته به سلطنت برداشت، و تغلقشاه امیر حسن داماد سلطانرا که از مخصوصان محمد شاه بود، بدربار آورده گردن زد، و غالب خان امیر سامانه را نیز بجهت موافقت محمد شاه مقید ساخته جلاوطن کرده بولایت بهار فرستاد. و سامانه را بملک سلطان شه داد.

و بتاریخ هزدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائة سلطان فیروز وفات یافت -

• نظم •

فلک را سر انداختن شد سرشت؛ نشاید کشیدن سر از سر نوشت؛
 که داند که این خاک انگیخته، بخون چه دلها ست آمیخته؛
 همه راه، گر نیست بیفنده کور ادیم گوزنست و کیمخت گور
 سی و هشت سال و چند ماه جهانبانی کرد؛ وفات فیروز تاریخ اوست.
 این بادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسن و قواعد امن و امن بسیار
 در میان خلق گذاشت. از جمله ضوابط او سه ضابط عمده بود. ضابط اول آنکه
 سیاست را مطلق ترک داد؛ و هیچ مسلمانی و آدمی را سیاست نکرد.